

تو روح القدسی و تو یحیی بن زکریای و بدو شناسانید که نماز چهار رکعت است، دور رکعت پیش از برآمدن خورشید و دو رکعت پیش از فرورفتن آن، و اذان در هر نماز اینست که گوید: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، اشهدان لا اله الا الله، دوبار، اشهدان آدم رسول الله، اشهدان یوحنا رسول الله، اشهدان ابراهیم رسول الله، اشهدان موسی رسول الله، اشهدان عیسی رسول الله، اشهدان محمداً رسول الله و اینکه در هر رکعت استفتاح را که بر احمد بن محمد بن حنفیه نزول یافته خواند. قبله به طرف بیت المقدس است، حج نیز به بیت المقدس است. روز جمعه روز دوشنبه است که در آن کار نباید کرد، سوره اینست: «الحمد لله بکلمته و تعالی - باسمه المتخذة لاولیائه باولیائه. قل ان الالهة مواقیت للناس ظاهرها لیعلم عدد السنین والحساب والشهور والایام و باطنها اولیائی الذین عرفوا عبادی سبیلی، اتقون یا اولی الالباب و انا الذی لاسأل عما فعل و انا العلیم الحکیم و انا الذی ابلو عبادی و امتحن خلقی فمن صبر علی بلائی و محتنی و اختباری القیته فی جنتی و اخلدته فی نعمتی و من زال عن امری و کذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابی و اتممت اجلسی و اظهرت امری علی السنة رسلی و انا الذی لم یعل علی جبار الا وضعته و لا عزیز الا اذلته و لیس الذی اصر علی امره و داوم علی جهالته و قالوا لن نبرح علیه عاکفین و به مؤمنین اولئک هم الکافرون.»^۱

آنگاه رکوع کند و در رکوع خویش بگوید: «سبحان ربی رب العزة و تعالی عما یصف الظالمون.» این را دوبار بگوید، و چون سجده کند بگوید: «الله اعلی، الله اعلی، الله اعظم، الله اعظم.»

از شرایع وی این است که روزه به هر سال دو روز است که مهرگان است و

۱- این قسمت متن را عیناً آوردم تا خواننده سیاق آنرا ببیند و با بعضی رسایل والواح - فرقه‌های نو آمده مقایسه کند و شگفتی کند که گویی این گروه‌ها همه از یک چشمه آب می‌گرفته‌اند. (م)

نوروز، نبیذ حرام است و شراب حلال. در جنابت غسل نیست مگر وضویی همانند وضوی نماز. هر که با وی نبرد کند، کشتنش واجب است و هر کس از مخالفان که با وی نبرد نکند، جزیه از او گرفته شود. حیوان نیش‌دار و حیوان پنجه دار خورده نشود.»

رفتن قرمط به سواد کوفه پیش از کشته شدن سالار زنگیان بود، زیرا یکی از یاران ما از سلف زکریویه آورده که گفته بود: قرمط به من گفت: «سوی سالار زنگیان شدم، بدور سیدم و بدو گفتم من بر مذهبی هستم و صد هزار شمشیر پشت سر من است، با من گفتگو کن، اگر درباره آن مذهب اتفاق کردیم با همه کسانی که با منند سوی تو می‌آیم و اگر صورت دیگر بود، از نزد تو می‌روم. گفتمش: به من امان بده. که بداد.»

گوید: تا نیمروز با وی گفتگو کردم و در پایان گفتگوی من با وی معلوم شد که او سر مخالفت دارد، به نماز برخاست، من روان شدم و از شهر روی برون شدم و به سواد کوفه رفتم.

پنجروز مانده از جمادی‌الآخر این سال، احمد عجیفی به شهر طرسوس در آمد و همراه یازمان غزای تابستانی کرد و تا سلندوه پیش رفت. در این غزا یازمان در گذشت. سبب در گذشت وی آن بود که به وقتی که مقابل قلعه سلندوه بود پاره‌ای از سنگ منجینق به دنده‌های وی خورد، نزدیک فتح قلعه بودند اما سپاه حرکت کرد و او به روز بعد در راه در گذشت.

به روز جمعه چهارده روز رفته از رجب، وی را بردوش مردان به طرسوس بردند و آنجا به گور شد.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دو بیست و هفتاد و نهم در آمد.

سخن از حاد ثانی که به سال
دویست و هفتاد و نهم بود

از جمله آن بود که سلطان فرمان داد که در مدینه السلام ندا دهند که نقل گوی
و منجم و فال گوی بر راه و در مسجد جامع ننشیند. و راقان را قسم دادند که کتابهای
کلام و منطق و فلسفه نفر و نشند.

در این سال، هشت روز مانده از محرم، جعفر مفوض از ولایت خلع شد و هم
در آن روز با معتضد بیعت شد که وی از پی معتمد متصدی خلافت باشد. در باره خلع جعفر و
ولایت عهد معتضد نامه‌ها انشاء شد و به شهرها فرستاده شد، به روز جمعه به نام معتضد
خطبه خوانده شد به ولایت عهد. از جانب معتضد نامه‌ها به عاملان و ولایتداران نوشته
شد که امیر مؤمنان ولایت عهد را به او داده و کار امر و نهی و نصب و عزل را که با موفق
بوده بود به وی سپرده.

در این سال پنجروز رفته از ماه ربیع الاول جراحه، دبیر ابوالصقر، گرفته
شد.

موفق وی را به نزد رافع بن هرثمه فرستاده بود و چند روز پیش از آنکه گرفته
شود به مدینه السلام رسیده بود.

در همین سال، شش روز مانده از جمادی الاول، ابوطلاحه، منصور بن مسلم،
از شهر زور که بدو پیوسته شده بود باز آمد که او را با عقامه دبیرش گرفتند و به زندان
کردند و این چهار روز مانده از جمادی الاول بود.

در این سال به روز شنبه، نه روز مانده از جمادی الاول، در طرسوس میان
محمد بن موسی و مکتون، غلام راغب و ابستة موفق، پیکار شد. چنانکه گفته اند سبب
آن بود که طغج پسر جف در حلب را دیده بود و بدو گفته بود که خمارویه

پسر احمد می‌خواهد او را ببیند و از جانب وی وعده‌های خوب به راغب داد. وی از حلب برون شد و با بیست و پنج غلام از آن خویش سوی مصر رفت و خادم خویش مکنون را با سپاهی که همراه داشت با مال و سلاح خویش به طرسوس فرستاد. طغج به محمد لنگک پسر موسی نوشت که او راغب را فرستاده و هرچه مال و سلاح و غلام که همراه وی بود همراه غلامش مکنون است که سوی طرسوس شده و می‌باید همانندم که وارد می‌شود او را با هرچه همراه دارد بگیرد.

وقتی مکنون وارد طرسوس شد، لنگک بر او تاخت و او را بگیرفت و کس بر مال و سلاح همراه وی گماشت. مردم طرسوس به لنگک تاختند و وی را از مکنون بازداشتند و لنگک را بگیرفتند و به دست مکنون بداشتند و بدانستند که راغب دستخوش حیل شده و به خماریه پسر احمد نوشتند و کاری را که لنگک کرده بود بدو خبر دادند و اینکه کس بر او گماشته‌اند و گفتند: «راغب را رها کن که به نزد ما آید تا لنگک را رها کنیم.»

خماریه راغب را رها کرد و او را به طرسوس فرستاد. احمد بن طغان را نیز همراه وی فرستاد به ولایت‌داری مرزاها و لنگک را از آنها معزول کرد. وقتی راغب به طرسوس رسید، محمد لنگک پسر موسی آزاد شد. احمد بن طغان نیز به ولایت‌داری طرسوس و مرزهای شام، با راغب وارد آن شهر شد، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از شعبان.

در این سال به شب دوشنبه، یازده روز مانده از رجب، معتمد در گذشت و چنان بود که به روز یکشنبه بر کناره در قصر حسنی شراب بسیار نوشیده بود و شام خورد و بسیار خورد و شبانگاه در گذشت.

خلافت وی چنانکه گفته‌اند بیست و سه سال و شش روز بود.

خلافت معتضد

صبحگاه همان شب با ابوالعباس المعتضد بالله بیعت خلافت کردند. وی بدر غلام خویش را بر نگهبانی گماشت. عبیدالله بن سلیمان را به وزارت گماشت، محمد بن شاه را به کشیکبانان گماشت. حاجب خاصه و عامه، صالح معروف به امین شد و صالح، خفیف سمرقندی را نایب خویش کرد.

دو روز رفته از شعبان همین سال فرستاده عمرو بن لیث صفار با هدیه‌ها به نزد معتضد آمد و ولایتداری خراسان را خواست. معتضد، عیسی نوشری را با فرستاده روان کرد با خلعت و پرچمی که برای عمرو بن لیث بسته بود، به ولایتداری خراسان. در ماه رمضان همین سال به خراسان رسیدند، عمرو خلعت پوشید و پرچم به مدت سه روز در صحن خانه وی نصب شد.

در این سال خبر درگذشت نصر بن احمد رسید و کاری را که آن سوی نهر بلخ به عهده وی بود برادرش اسماعیل بن احمد عهده کرد.

در این سال، به روز دوشنبه سه روز رفته از شوال، حسین بن عبدالله معروف به ابن جصاص از مصر به فرستادگی از خمارویه پسر احمد بن طولون بیامد و هدیه‌ها همراه داشت. بیست بار استرطلا و بیست خادم و دو صندوق پارچه نشاندار و بیست مرد بر بیست اسب اصیل بازینهای مزین به نقره بسیار که نیم نیزدهای نقره داشتند با قباهای دیبا و کمرهای مزین، با هفده اسب با زین و لگام که از آن جمله پنج تا طلا بود و باقی نقره بود، باسی اسب باجنهای منقش، و پنج استر با زین و لگام، با یک زرافه. وقتی ابن جصاص به نزد معتضد رسید بدو وقت کس از همراهانش خلعت داد.

سفر ابن جصاص درباره همسری دختر خمارویه با علی بن معتضد بود که معتضد گفت: «خودم او را به همسری می‌گیرم.» او را همسر خویش کرد.

در این سال خبر آمد که احمد بن عیسی قلعهٔ ماردین را از محمد بن اسحاق بن -
کنداجی گرفته.

در این سال ابراهیم بن محمد که دیوان املاک با وی بود در گذشت و محمد بن -
عبد الحمید به جای وی گماشته شد. در گذشت ابراهیم به روز چهارشنبه بود سه یا
چهار روز مانده از شوال.

در این سال به روز شنبه، هفت روز مانده از شوال، راشد وابستهٔ موفق ولایتدار
دینور شد و خلعت گرفت. پس از آن به روز پنجشنبه، ده روز رفته از ذی قعدة، سوی کار
خویش رفت.

در روز قربان همین سال معتضد بر نشست و به نماز گاهی رفت که نزدیک
حسبی گرفته بود، سرداران و سپاهیان نیز با وی بر نشستند. در آنجا با مردم
نماز کرد. گویند که در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت دوم یک تکبیر،
آنگاه به منبر رفت اما خطبهٔ وی شنیده نشد. نماز گاه عتیق را تعطیل کرد و دیگر در
آن نماز نکرد.

در این سال به احمد بن عبدالعزیز دلفی نوشته شد که بار افع بن هرثمه پیکار
کند. در آنوقت رافع به ری بود، احمد سوی وی رفت، به روز پنجشنبه هفت روز
مانده از ذی قعدة تلافی کردند که رافع بن هرثمه هزیمت شد و از ری در آمد که ابن -
عبدالعزیز بدان در آمد.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج شد و این آخرین بار بود که
حج می کرد که شانزده سال از سال شصت و چهارم تا این سال سالار حج بوده
بود.

آنگاه سال دویست و هشتادم در آمد.

سخن از حادثاتی که
به سال دویست و هشتادم بود

از جمله آن بود که معتضد، عبدالله بن مهتدی و محمد بن حسن بن سهل معروف به شیلمه را گرفت. این شیلمه تا آخرین روزهای سال ارزنگیان با وی بوده بود، سپس به امانخواهی به موفق پیوست که وی را امان داد.

سبب گرفتار شدن این بود که یکی از امان یافتگان درباره شیلمه به نزد معتضد سعایت کرد و گفت که وی برای مردی دعوت می کند که اسم وی را ندانسته است و گروهی از سپاهیان و غیر سپاهیان را تباه کرده است. یک مرد صیدنانی را با برادر زاده اش که از همان شهر بود گرفتند، معتضد او را به اقرار کشید اما به چیزی اقرار نکرد، درباره مردی که سوی وی می خواند پرسش کرد، اما به چیزی اقرار نکرد و گفت: «اگر زیر قدمهای من بود، قدم از وی بر نمی داشتم. اگر مرا کردناک کنی ترا از او خبر نمی دهم.»

پس معتضد بگفت تا آتشی برافروختند، آنگاه وی را بر چوبی از چوبهای خیمه بستند و بر آتش بگردانیدند چندان که پوستش پاره پاره شد. پس از آن گردنش را زدند و به نزد پل پایین بر سمت غربی بیاویختند. پسر مهتدی بداشته بود تا برائت وی معلوم شد و آزاد شد. آویختن شیلمه هفت روز رفته از محرم بود.

گویند: معتضد به شیلمه گفت: « شنیده ام برای پسر مهتدی دعوت می کنی.»
گفت: « آنچه درباره من می گویند جز اینست، من دوستدار خاندان پسر

۱- کلمه متن: در برهان قاطع چنین آمده: گردناج بر وزن اسفناج: کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن به سیخ کشند و کباب کنند. ظاهراً کلمه متن با تحریف گاف و جیم به کاف همین کلمه گردناج پارسی است. (م)

ابوطالب،»

وچنان بود که برادرزاده وی را به اقرار کشیده بود که اقرار کرده بود، بدو گفت: «برادر زاده‌ات اقرار کرده.» گفت: «این پسر کی است نو سال و این سخن را از بیم کشته شدن گفته، گفتار وی پذیرفته نیست.»

مدتی دراز پس از آن برادرزاده شیلمه و صیدنانی را آزاد کردند.

یک روز رفته از صفر، به روز یکشنبه، معتضد از بغداد به آهنگ بنی شیبان روان شد و در استان بشر بن هارون فرود آمد. پس از آن به روز چهارشنبه از آنجا روان شد و صالح امین، حاجب خویش را بر خانه خویش و بر بغداد جانشین کرد. به آهنگ محلی در سرزمین جزیره که بنی شیبان آنجا را پناهگاه خویش می کردند برفت و چون خبر یافتند که وی آهنگ آنها را دارد اموال و عیالانشان را به خویشان پیوستند. پس از آن نامه معتضد رسید که شبانگاه از سن سوی بدویان رفته و بدانها ساخته و کشتاری بزرگ کرده، بسیار کس از آنها در زاب کوچک و بزرگ غرق شده اند، زنان و فرزندان را گرفته و مردم سپاه از اموالشان چندان گرفته اند که از بردن آن عاجز مانده اند، از گوسفندان و شترانسان چندان گرفته شد که در دست مردم فرونی گرفت، و گوسفند به یکدرم فروخته شد و شتر به پنج درم. دستور داد زنان و فرزندان را حفاظت کنند تا به بغداد رسند، پس از آن معتضد سوی موصل رفت و از آنجا به بلد رفت، سپس به بغداد باز گشت. بنی شیبان به نزد وی آمدند، از اومی خواستند که از آنها درگذرد و گروگانها به اودانند که چنانکه گفته اند پانصد مرد از آنها را بگرفت، وقتی معتضد به آهنگ مدینه السلام باز گشت احمد بن ابی الاصبغ از نزد احمد بن عبسی با مالی که از اسحاق بن کنجاج گرفته بود و هدیه و اسبها و استرها به نزد وی رسید، به روز چهارشنبه هفت روز رفته از ماه ربیع الاول.

در ماه ربیع الاول خبر آمد که محمد بن ابی الساج از پس محاصره ای سخت و پیکاری شدید که در میان بوده مراغه را گشوده و عبدالله بن حسین را از آن پس که وی

و یارانش را امان داده گرفته و او را به بند کرده و بداشته و در باره همه اموالش به اقرارش کشیده، پس از آن وی را کشته است.

در ماه ربیع الاخر خبر درگذشت احمد بن عبدالعزیز دلفی رسید. درگذشت وی در آخر ماه ربیع الاول بوده بود، که پس از آن سپاهیان مقرریهای خویش را خواسته بودند و خانه اسماعیل بن محمد منشی^۱ را غارت کرده بودند. عمر و بکر پسران عبدالعزیز بر سر ریاست به نزاع برخاستند، پس از آن عمر کار را عهده کرد امام معتمد درباره ولایتداری او چیزی ننوشت.

در این سال محمد بن ثور، عمان را گشود و سرهای جمعی از مردم آنجا را فرستاد.

گویند که به روز یکشنبه دوازده روز رفته از ماه ربیع الاول این سال جعفر بن معتمد درگذشت، اقامتگاه وی در خانه معتمد بود که برون نمی شد و نمایان نمی شد و معتمد بارها با وی همدمی کرده بود.

در همین سال معتمد از یورشی که به بدویان برده بود به بغداد بازگشت.

و هم در این سال، در جمادی الاخر، خبر آمد که عمرو بن لیث در جمادی الاول همین سال وارد به نیشابور شده.

در این سال، یوسف بن ابی الساج سی و دو کس از خوارج را از راه موصل فرستاد که بیست و پنج کس از آنها را گردن زدند و بیاویختند و هفت کس از آنها را در زندان نوبداشتند.

در این سال، پنج روز رفته از رجب، احمد بن ابا از جانب خمارویه برای غذای تابستانی وارد طرسوس شد، پس از وی بدر حمای نیز وارد شد و همگی همراه عجیفی امیر طرسوس به غذا رفتند و تا بلقصور رسیدند.

در این سال خبر آمد که اسماعیل بن احمد به غزای دیار ترك رفته و چنانکه می گفتند شهر پادشاهشان را گشوده و او را با زنش خاتون و نزدیک ده هزار کس اسیر گرفته و بسیار کس از آنها را کشته و اسبان بسیار به غنیمت گرفته که شمار آن دانسته نیست و سوار مسلمان به هنگام تقسیم غنیمت هزار درم گرفته است.

دو روز مانده از ماه رمضان این سال راشد، وابسته موفق، به دینور در گذشت و تابوت وی را به بغداد حمل کردند.

سیزده روز رفته از شوال این سال مسرور بلخی در گذشت. چنانکه گفته اند در این سال، به ماه ذی حجه، نامه ای از دبیل آمد که در ماه شوال، دوازده روز رفته از آن ماه، ماه گرفته و در آخر شب روشن شده، اما صبحگاه آن شب دنیا تاریک بوده و تاریکی دوام یافته و به وقت پسین بادی سیاه و سخت وزیدن گرفته که تا یک سوم شب دوام یافته و چون یک سوم شب شده زلزله آمده و صبحگاهان همه شیر و بران بوده و از منزلهای آن جز اندکی، به مقدار صدخانه، به جانمانده و تا به وقت نوشتن نامه سی هزار کس را به گور کرده اند که از زیر آوار در آورده اند و به گور کرده اند و پس از ویرانی پنج بار دیگر آنجا زلزله شده. از یکی از آنها آورده اند که مجموع آنچه از زیر آوار در آورده بودند صد و پنجاه هزار مرده بود.

در این سال ابوبکر، محمد بن هارون، معروف به ابن ترنجه سالار حج بود.

پس از آن سال دو یست و هفتاد و یکم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دو یست و هفتاد و یکم بود

از جمله آن بود که ده روز رفته از محرم، ترك بن عباس، عامل سلطان بردبار

مضر به مدینه السلام رسید با چهل و چند کس از یاران ابو الاغر فرمانروای سمیسات که برشتران بودند و کلاهها و جبه‌های حریر داشتند. آنها را به خانه معتضد برد که از آنجا به زندان نوفرستاده شدند که در آنجا بداشته شدند. ترك خلعت گرفت و باز گشت.

در همین سال خبر آمد که وصیف، خادم ابن ابی الساج، با عمر بن عبدالعزیز دلفی نبردی داشته و او را هزیمت کرده، پس از آن وصیف در ماه ربیع الاول همین سال به نزد مولای خویش محمد بن ابی الساج رفته.

چنانکه گفته اند، در این سال به روز پنجشنبه نیمه جمادی الاخر، طغج پسر جف از جانب خماریه برای غزای نایستانی وارد طرسوس شد، پس از آن به غزا رفت و به طرایون رسید و ملوریه را گشود.

پنج روز مانده از جمادی، احمد بن محمد طایبی به کوفه در گذشت و همانجا در محلی به نام مسجد سهله به گور شد.

در همین سال در ری و طبرستان آب کم شد. دو روز رفته از رجب همین سال، معتضد سوی جبل رفت و آهنگ ناحیه دینور کرد. ابو محمد، علی بن معتضد را بر ری و قزوین و زنجان و ابر و قم و همدان و دینور گماشت، احمد بن ابی الاصبغ را برد بیران و ی گماشت، مخارج سپاه وی و املاک ری را به حسین بن عمرو نصرانی سپرد. عمر بن عبدالعزیز دلفی را بر اصبهان و نهاوند و کرج گماشت. به سبب گرانی نرخ و کمیابی آذوقه برای بازگشت شتاب کرد و به روز چهارشنبه سه روز رفته از ماه رمضان به بغداد رسید.

در این سال حسن بن علی کوره، عامل رافع بری، با نزدیک هزار کس از علی بن - معتضد امان خواست که وی را به نزد پدر خویش معتضد فرستاد.

در این سال، در ماه ذی قعدة، بدویان به سامرا درآمدند و پسر سیما انف را اسیر گرفتند و دست به غارت گشودند. شش روز مانده از ذی قعدة معتضد بار دوم به

موصل رفت که آهنگگ حمدان بن حمدون داشت از آنرو که بدو خبر رسیده بود که وی به هارون جانفروش و ازقی متمایل شده و سوی وی دعوت می کند. آنگاه نامه معتضد از کرخ جدان به نزد نجاح حرمی آمد درباره نبرد میان وی و بدویان و کردان که به روز جمعه سلخ ذی قعده رخ داده بود:

«بنام خدای رحمان رحیم،

«این مکتوب به وقت تاریکی شب نوشته شد؛ شب جمعه، به وقتی که خدا، او را ستایش، بر کردان و بدویان نصرت بخشید و یکدنیا چیز از آنها بدست آوردم با عیالهاشان. چنانیم که گاووگوسفند می رانیم، چنانکه به سالی قدیم می رانده ایم. هنوز نیزه ها و شمشیرها در آنها به کار بود که شب میان ما و آنها حایل شد و آتشها بر سر کوهها روشن شد. فردا کار را به نهایت می بریم و سپاه من از پی من به کرخ می آید، در آویختن من با آنها و کشتنشان در طول پنجاه میل بود و هیچکس از آنها جان نبرد. خدای را ستایش بسیار که سپاس خدای بر ما فرض است. خدای را ستایش که خدای جهانیان است و درود خدای بر پیمبر و خاندان وی با سلام بسیار.»

و چنان بود که وقتی بدویان و کردان از حرکت معتضد خبر یافته بودند همقسم شدند که یکدله پیکار کنند، پس فراهم آمدند و سپاه خویش را به سه دسته بیاراستند، پهلوی همدیگر، و عیالها و فرزندان خویش را در آخر دسته ای نهادند.

معتضد بیامد، سپاه وی سواران نخبه بودند که با آنها نبرد کرد و از آنها بکشت. بسیار کس از ایشان نیز در زاب غرق شدند. پس از آن معتضد سوی موصل روان شد به آهنگگ قلعه ماردین که به دست حمدان بن حمدون بود، وقتی وی از آمدن معتضد خبر یافت بگریخت و پسر خویش را در قلعه بجای نهاد. سپاه معتضد مقابل قلعه فرود آمد، کسانی که در آنجا بودند آنروز را با آنها نبرد کردند. روز بعد

معتضد بر نشست و به طرف قلعه بالا رفت تا به در رسید. سپس ابن حمدان را بانگ زد، که پاسخ داد: «آماده فرمانم.»

گفت: «وای تو در را بگشای.» که بگشود. معتضد بر در بنشست و به کسانی که وارد شدند دستور داد آنچه مال و اثاث در قلعه بود بیاوردند. سپس دستور داد آنرا ویران کنند که ویران شد. آنگاه کس از پی حمدان بن حمدون فرستاد که او را به سختی تعقیب کردند و اموالی از آن وی را که سپرده شده بود گرفتند. آنگاه معتضد به شهری رفت به نام حسنیه که مردی به نام شداد با سپاه بسیار در آن بود که به قولی ده هزار بودند و آن مرد در شهر قلعه‌ای داشت. معتضد بر او غلبه یافت و او را بگرفت و قلعه‌اش را ویران کرد.

در این سال از راه مکه خبر آمد که در اثنای رفتن مردم دچار سرمای سخت و باران بسیار شده‌اند، سرمای که بیشتر از پانصد کس از آن تلف شده‌اند.

در شوال این سال مسلمانان به غزای رومیان رفتند و میانشان دوازده روز نبرد بود که مسلمانان ظفر یافتند و غنیمت بسیار گرفتند و باز گشتند.

آنگاه سال دویست و هشتاد و دوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هشتاد و دوم بود

از جمله آن بود که معتضد در محرم این سال دستور داد به همه عاملان در ناحیه‌ها و شهرها نامه نویسند که خراج را از نیروز که نیروز عجمان است آغاز نکنند و آنرا تا به روز یازدهم حزیران عقب اندازند و این را نیروز معتضدی نامیدند. نامه‌ها در این باب از موصل نوشته شد که معتضد آنجا بود و نامه وی به یوسف بن یعقوب رسید که بدو خبر می‌داد که از این کار رفاه مردم و ملایمت با آنها را منظور داشته و دستور داده بود نامه وی را بر مردم بخواند که چنان کرد.

در این سال ابن جصاص از مصر، دختر ابوالجیش خمارویه را که معتضد او را به زنی گرفته بود بیاورد. یکی از عمسوه‌های دختر نیز با وی بود، به روز یکشنبه دو روز رفته از محرم وارد بغداد شدند و شبانگاه شبه دختر را وارد حرم کردند و در خانه صاعد بن مخلد جای دادند. در آنوقت معتضد غایب بود و در موصل بود.

در این سال مردم از آنچه در نیروز عجم می‌کرده بودند از پاشیدن آب و افروختن آتش و رسوم دیگر ممنوع شدند.

در این سال معتضد از موصل به اسحاق بن ایوب و حمدان بن حمدون نوشت که به نزد وی شوند. اسحاق بن ایوب بدین کار شتابان شد، اما حمدان بن حمدون در قلعه‌های خویش حصار می‌شد و اموال و حرمت‌های خویش را پنهان کرد. معتضد، سپاهیان سوی وی فرستاد، به همراهی وصیف موشکیر و نصر قشوری و جز آنها، که در محلی به نام دیرالزعفران در سرزمین موصل به حسن بن علی کوره و یاران وی رسیدند که مقابل قلعه‌ای از آن حمدان مقیم بودند. وقتی حسین نخستین سپاهیان را بدید که می‌رسیدند امان خواست که امان یافت. حسین به نزد معتضد رفت و قلعه را تسلیم کرد که دستور داد آنرا ویران کنند. وصیف موشکیر شتابان به جستجوی حمدان برفت، وی به محلی رفته بود معروف به باسورین، مابین دجله و نهری بزرگ. آب بسیار بود، یاران وصیف سوی وی عبور کردند. وقتی از آمدنشان خبر یافت وی و یارانش بر نشستند و از خویشتمن دفاع کردند تا بیشترشان کشته شدند. حمدان خویشتمن را در زورقی افکند که برای وی در دجله مهیا شده بود، دیر نصرانی وی به نام زکریا پسر یحیی نیز با وی بود، مالی نیز همراه خویش برداشت و به سمت غربی دجله رفت که از سرزمین دیار ربیع بود. می‌خواست به بدویان پیوسته شود از آنرو که میان وی و کردانش که در سمت شرقی بودند حایل شده بودند. گروهی اندک از سپاهیان از دنبال حمدان عبور کردند و همچنان از دنبال وی برفتند تا نزدیک دیری رسیدند که آنجا فرود

آمده بود و چون آنها را بدید از دیر برون شد و بگریخت، دیرش نیز با وی بود که خویشان را در زورقی انداختند و مال را در دیر بجا نهادند که به نزد معتضد برده شد. یاران سلطان براسب و بر آب از پی حمدان رفتند تا بدو رسیدند، از زورق برون آمد و از بیراهه سوی ملکی از آن خویش در شرق دجله رفت و براسبی از آن نماینده خویش، برنشست و همه شب راه پیمود تا در اردوگاه معتضد به خیمه اسحاق بن ایوب رسید و بدو پناهنده شد، اسحاق او را به سراپرده معتضد برد و بگفت تا وی را نگهدارند و سواران به جستجوی کسان وی فرستاد که دیروی و گروهی از خویشان و غلامانش را بدست آورد، آنگاه سران کردان و دیگران پیایی به امانخواهی آمدند و این در آخر محرم همین سال بود.

در ماه ربیع الاول همین سال بکتمر پسر طاشتمر را گرفتند و به بند کردند و بداشتند و مال وی و املاک و خانه هایش را گرفتند.

در این سال، چهار روز رفته از ماه ربیع الآخر، دختر خماریه پسر احمد را بنزد معتضد بردند. در دوست بغداد ندادادند که هیچکس روز یکشنبه از دجله عبور نکند. در کوچه هایی را که مجاور کناره بود بیستند و بر خیابانهایی که به دجله می رسید پرده کشیدند. بر دوسوی دجله کسانی را گماشتند که نگذارند کسان از خانه های خویش بر کناره نمودار شوند. وقتی نماز عشا کرده شد، کشتی از خانه معتضد بیامد، خادمانی در آن بودند که شمع همراه داشتند، مقابل خانه صاعد بایستادند، چهار کشتی آتش انداز آماده شده بود که آنرا به نزد خانه صاعد جای داده بودند. وقتی کشتی بیامد، کشتی های آتش انداز حرکت کرد و کشتی پیش روی جماعت روان شد بانو روزدوشنبه را در خانه معتضد بود و روز سه شنبه پنجروز رفته از ماه ربیع الاول بر او نمودار شد.

در این سال معتضد سوی جبل رفت و به کرج رسید و اموالی از آن ابن ابی دلف را گرفت و به عمر بن عبدالعزیز دلفی نوشت و جواهری را که به

نزد وی بود، خواست که آنرا برای معتضد فرستاد و از مقابل وی دوری گرفت.

در این سال، پس از رفتن معتضد لؤلؤ، غلام ابن طولون آزاد شد و آسیان و استرهای بی به او دادند.

در این سال یوسف بن ابی الساج را سوی صمیره فرستادند که کمک فتح قلانسی باشد. اما یوسف بن ابی الساج با کسانی که مطیع وی بودند سوی برادر خویش محمد گریخت که در مراغه بود و در راه خویش به مالی از آن سلطان برخوردار و آنرا برگرفت. عبیدالله بن عبدالله طاهری در این باب شعری گفت به این مضمون:

« ای امام هدایت! یاران شما، خاندان طاهر،

« بی سببی جفا می بینند و روزگار می گذرد.

« آنها صبر را با شکر آمیخته اند و مانده اند.

« اما دیگران عطیه می گیرند و عنایت می بینند

« و فرار می کنند.»

در این سال معتضد، عبدالله بن سلیمان وزیر را به ری فرستاد به نزد ابو احمد پسر خویش.

و هم در این سال محمد بن زید علوی از طبرستان سی و دو هزار دینار به نزد محمد بن ورد عطار فرستاد که میان کسان وی در بغداد و کوفه و مکه و مدینه بخش کند، درباره وی سعایت کردند که به خانه بدر احضار شد و در این باب از او پرسش کردند، گفت که هر ساله همانند این مال به نزد وی فرستاده می شود که آنرا میان کسان علوی که دستور می دهد بر آنها بخش کند، بخش می کند. بدر به معتضد خبر داد و بدو گفت که مردومال بدست اوست، و رای و دستوری را پرسید.

از ابو عبدالله حسنی آورده اند که معتضد به بدر گفت: « ای بدر مگر خوابی

را که با تو گفتم به یاد نداری؟»

گفت: «نه، ای امیرمؤمنان.»

گفت: «مگر به یاد نداری که با تو گفتم که ناصر مرا پیش خواند و گفت: میدانم این کار به تو می‌رسد، بنگر با خاندان علی بن ابیطالب چگونه خواهی بود.»

آنگاه معترض گشت: «به خواب دیدم که گویی از بغداد برون شده‌ام و با سپاه خویش آهنگ ناحیه نهر روان دارم و مردم در من نظر می‌کردند. به یکی گذشتم که بر تپه‌ای ایستاده بود و نماز می‌کرد و توجوهی به من نداشت، از وی بی‌اعتنائیش به سپاه من، با آنکه کسان به سپاه توجه داشتند، شگفتی کردم سوی وی رفتم و پیش رویش ایستادم، وقتی نماز خویش را بسر برد به من گفت: «پیش بیا.» پیش رفتم.

گفت: «مرا می‌شناسی؟»

گفتم: «نه.»

گفت: «من علی بن ابی طالبم، این بیل را برگیر و به زمین بزن» بیلی پیش روی وی بود. آنرا بر گرفتم و چند بار به زمین زدم.

به من گفت: «به مقدار ضربتی که زدی از فرزندان توبه خلافت می‌رسند، به آنها سفارش کن درباره فرزندان من نیکی کنند.»

بدر گوید: گفتم: «ای امیرمؤمنان بیاد آوردم.»

گفت: «مال را رها کن و آنمرد را آزاد کن و به او دستور بده به یار خویش به طبرستان بنویسد که آنچه را بنزد وی می‌فرستد آشکارا بفرستد، محمد بن - ورد نیز آنچه را بخش می‌کند، آشکارا بخش کند.» و دستور داد که با محمد در این کار کمک شود.

یازده روز مانده از ماه شعبان همین سال ابو طلحه منصور بن مسلم، در حبس

معتضد درگذشت.

وهم در این سال، هشت روز رفته از رمضان، عیدالله بن سلیمان وزیر از ری به بغداد رسید و معتضد بدو خلعت داد.

هشت روز مانده از رمضان همین سال، ناعم، کنیز ام قاسم دختر محمد بن - عبدالله، برای معتضد پسری آورد که نام وی را جعفر کرد و نام کنیز را شغب کرد.

وهم در این سال، دوازده روز مانده از ذی حجه، ابراهیم بن احمد ماذرایی از دمشق از راه دشت سوی بغداد روان شد که یازده روزه به بغداد رسید و به معتضد خبر داد که خمارویه پسر احمد را بر بسترش سر بریده اند. یکی از خادمان خاصش او را سر بریده بود.

گویند: کشته شدن خمارویه سه روز رفته از ذی حجه بود. به قولی ابراهیم از دمشق هفت روزه به بغداد رسید. بیست و چند کس از خادمان خمارویه که به کشتن وی متهم بودند، کشته شدند.

وچنان بود که معتضد همراه ابن جصاص حدیده‌هایی برای خمارویه فرستاده و نامه‌ای برای وی به ابن جصاص سپرد و او برای کاری که مامور آن شده بود روان شد، وقتی به سامرا رسید معتضد از هلاکت خمارویه خبر یافت و بدو نوشت و دستور داد باز گردد که باز گشت و هفت روز مانده از ذی حجه به بغداد رسید.

آنگاه سال دویست و هشتاد و سوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هشتاد و سوم بود

از جمله آن بود که سیزده روز مانده از محرم همین سال، معتضد به سبب هارون -

جانفروش به ناحیه موصل رفت و بر او دست یافت. نامه معتضد درباره دست یافتن به وی به روز سه شنبه نه روز رفته از ماه ربیع الاول به بغداد رسید، چگونگی دست یافتن به هارون آن بود که حسین بن حمدان را با جمعی از سواران و پیادگان از خاندان خویش و دیگر یاران خویش سوی وی فرستاد. گویند: حسین بن- حمدان به معتضد گفت: «اگر او را بنزد امیر مؤمنان آوردم مرا به نزد امیر مؤمنان سه حاجت هست.»

گفت: «بگوی.»

گفت: «نخستین حاجتم این است که پدرم آزاد شود و دو حاجت دیگر را از آن پس که وی را به نزد امیر مؤمنان آوردم می خواهم.»

معتضد گفت: «بر آورده میشود، برو.»

گفت: «به سیصد سوار نیاز دارم که آنها را بر گزینم.»

معتضد سیصد سوار با وی فرستاد به همراه موشکیر.

گفت: «می خواهم که امیر مؤمنان به موشکیر دستور دهد که با آنچه به او دستور می دهم مخالفت نکند.»

معتضد در این باب به موشکیر دستور داد، حسین برفت تا به گدار دجله رسید، به وصیف و همراهان وی گفت بنزد گدار بمانند و بدو گفت: «هارون راه فراری جز این ندارد، از اینجا دور مشو تا هارون بر تو بگذرد، مانع عبور وی می شوی تا من بیایم یا خبر به تو رسد که من کشته شده ام.»

حسین به طلب هارون برفت که بدو رسید و با وی نبرد کرد، کسانی از دو طرف کشته شدند و هارون جانفروش هزیمت شد. وصیف سه روز به نزد گدار بماند، یارانش بدو گفتند: «ماندن ما در این محل نامسکون بدر از اکتشید و این مایه زیان ماست. شاید حسین، جانفروش را بگیرد و فتح از آن او باشد نه ما، درست اینست که از پی آنها برویم.»

وصیف مطیع آنها شد و برفت. هارون جانفروش به هزیمت به محل گذار رسید و عبور کرد، حسین از پی وی بیامد و وصیف و یاران وی را در جایی که نهاده بودند ندید. از هارون نیز خبری نیافت و اثری ندید. از خیرهارون پرسش‌هایی کرد تا از عبور وی خبر یافت. از پی وی عبور کرد و سوی یکی از طوایف عرب رفت و درباره هارون از آنها پرسش کرد که کاروی را از او نهان داشتند. می‌خواست بر آنها بتازد و خبرشان داد که معتضد از پی او می‌رسد. بدو گفتند که هارون بر آنها گذشته و بعضی اسبانشان را گرفته و اسبان خویش را که خسته و وامانده بوده بنزد آنها نهاده، حسین از پی او برفت که پس از چند روز بدورسید. هارون با حدود صد کس بود. وی را قسم داد و تهدید کرد، اما حسین به نبرد هارون مصر بود و با وی نبرد کرد.

گویند: حسین بن حمدان خویشتن را بر هارون افکند و یاران حسین بر او تاختند و او را بگرفتند و بنزد معتضد بردند به تسلیم بی‌پیمان و قرار. معتضد دستور داد بندهای حمدان بن حمدون را بگشایند و وی را گشایش دهند و با وی نیکی کنند تا بیاید که او را آزاد کند و خلعت دهد.

وقتی ابن حمدان، هارون را اسیر کرد و به دست معتضد افتاد وی سوی مدینه السلام باز گشت و هشت روز مانده از ماه ربیع الاول آنجا رسید و بنزد در شماسیه فرود آمد و سپاه را بیاراست.

معتضد حسین بن حمدان را خلعت داد و طوق طلا بخشید و جمعی از سران کسان وی را نیز خلعت داد. فیلی را با پوشش دبا بسیار استند و برای جانفروشی چیزی بر فیل نهادند؛ همانند تخت روان و وی را در آن نهادند و پیراهن دیبایی بر او پوشانیدند و کلاه دیبایی درازی بر سرش نهادند.

ده روز مانده از جمادی الاول این سال، معتضد دستور داد به همه نواحی بنویسند که مازاد سهام میراث را به خویشاوندان دهند و دیوان میراث را منحل کنند

و عاملان آنرا برکنار کنند. نامه‌ها در این باب فرستاده شد و بر منبرها خوانده شد.

در همین سال عمرو بن لیث صفار از نیشابور در آمد و رافع بن هرثمه آنجا رفت و در آمد و به نام محمد بن زید طالبی و پدرش خطبه خواند و گفت: «خدا یاد عونتگر حق را قرین صلاح بداد.» پس از آن ده روز رفته از ربیع الآخر عمرو سوی نیشابور بازگشت و بیرون شهر اردوزد و به دور اردوگاه خویش خندق زد و مردم نیشابور را محاصره کرد.

به روز دوشنبه چهار روز رفته از جمادی الآخر همین سال محمد بن اسحاق کتداجیقی و خاقان مفلحی و محمد بن کمشجور معروف به بندقه و بدر بن جف، برادر طغج، و ابن حسنج با جمعی از سرداران به امانخواهی به بغداد رسیدند. گویند: سبب آمدنشان به امانخواهی به نزد معتضد آن بود که می خواسته بودند جيش بن خمارویه را به غافلگیری بکشند. خبرشان را بدور ساندند. وی برنشسته بود و اینان نیز همراه وی بودند و بدانستند که از کارشان با خبر شده، همانروز بیرون شدند. و راه دشت گرفتند و اموال و کسان خویش را به جای نهادند. چند روزی سرگردان شدند و گروهی از آنها از تشنگی بمردند. عاقبت دویا سه منزل بالای کوفه به راه مکه رسیدند. سلطان، محمد بن سلیمان، سالار سپاه را به کوفه فرستاد که نامهایشان را نوشت و برای آنها در کوفه مقرری معین کرد. وقتی نزدیک بغداد رسیدند مقرری و خیمه و خوراکی برای آنها فرستاده شد. روزی که در آمدند بنزد معتضد رفتند که خلعتشان داد و هریک از سرداران را اسبی داد و بازمین و لگام و بقیه را خلعت داد، شمارشان شصت کس بود.

به روز شنبه، چهارده روز مانده از جمادی الآخر، عبیدالله بن سلیمان وزیر سوی جبل رفت که در اصبهان با ابن ابی دلف نبرد کند.

و هم در این سال، چنانکه گفته اند، نامه‌ای از طرسوس آمد که سقلاییان با

جمعی انبوه به غزای رومیان رفته‌اند و از آنها کشته‌اند و دهکده‌های بسیار از آن رومیان را ویران کرده‌اند تا به قسطنطنیه رسیده‌اند و رومیان را بدانجا رانده‌اند، رومیان درهای شهر خویش را بسته‌اند. آنگاه جبار روم کس پیش شاه سقلاییان فرستاده که دین ما و شما یکیست برای چه مردمان همدیگر را می‌کشیم؟

شاه سقلاییان پیغام داده که این ملک پدران منست و از مقابل تو نمی‌روم مگر آنکه یکی از ما بردیگری غلبه کند.

و چون شاه روم راهی برای رهایی از فرومانروای سقلاییان نیافته، مسلمانانی را که بنزد وی بوده‌اند فراهم آورده و سلاحشان داده و از آنها خواسته که وی را برضد سقلاییان یاری دهند که چنان کرده‌اند و سقلاییان را پس رانده‌اند. و چون شاه روم چنین دیده از مسلمانان برخوردار شده و کس فرستاده و پشان برده و سلاح از ایشان گرفته و در شهرها پراکنده‌شان کرده مبادا با وی ناسازگاری کنند.

در نیمهٔ رجب این سال از مصر خبر آمد که سپاهیان مغربی و بربر به جیش بن-خمارویه تاخته‌اند و گفته‌اند از امارت تو خوشنود نیستیم، از ما کناره کن تا عموی تو را برگماریم. دبیر جیش، علی بن احمد ماذرایی، با آنها سخن کرده و خواسته که آنروز بروند که برفته‌اند و روز دیگر آمده‌اند، جیش به عموی خویش که گفته‌اند او را امارت می‌دهند تاخته و گردن او را با گردن عموی دیگرش زده و سرهایشان را سوی آنها افکنده. سپاهیان به جیش بن خمارویه هجوم برده‌اند و او را کشته‌اند، مادرش را نیز کشته‌اند و خانه‌اش را غارت کرده‌اند، مصر را نیز غارت کرده‌اند و سوخته‌اند و هارون پسر خمارویه را به جای برادرش نشانیده‌اند.

در رجب این سال معتضد دستور داد دجیل را حفاری کنند و پیش ببرند و سنگی را که برده‌اند آن بود و مانع آب می‌شد از پیش بردارند. چنانکه گویند برای این کار از ملکداران و تیرلداران چهار هزار دینار و اندکی بیش گرفتند و

بر آن خرج کردند. دبیر زیرک و یکی از خدمه معتضد این کار را عهده کردند. در شعبان این سال مبادله اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام گرفت، به دست احمد بن طغان. گویند نامه‌ای که در این باب از طرسوس رسید چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم،

«خبرت می‌دهم که احمد بن طغان میان مردم ندا داد که به روز پنجشنبه، چهار روز رفته از شعبان سال دویست و هشتاد و سوم، برای مبادله حاضر باشند. وی پنج روز رفته از شعبان سوی لامس رفت که اردوگاه مسلمانان است. به مردم دستور داده بود که در همین روز با وی برون شوند. نماز جمعه را بکرد و از مسجد جامع برنشست، راغب و وابستگانش با وی بودند. سران شهرو و ابستگان و سرداران و داوطلبان با بهترین وضعی همراه وی برون شدند. مردم همچنان تا به روز دوشنبه، هشت روز رفته از شعبان، با وی برون می‌شدند. مبادله میان دو گروه به مدت دوازده روز انجام گرفت. جمع مبادله شدگان مسلمان از مرد و زن و کودک دوهزار و پانصد و چهار کس بود. فرستاده شاه روم به روز سه‌شنبه، هفت روز مانده از شعبان، مسلمانان را رها کرد. در همین روز یحیی بن عبد الباقی فرستاده مسلمانان برای مبادله، رومیان را رها کرد. آنگاه امیر با همراهان خویش باز گشت.»

چنانکه گفته‌اند احمد بن طغان پس از بازگشت از این مبادله، در همین ماه به دریا رفت و دمیانه را بر کار خویش در طرسوس جانشین کرد، پس از آن یوسف بن باغمری را به کار طرسوس فرستاد و خود او سوی آن باز نگشت.

به روز جمعه، ده روز رفته از ماه رمضان این سال، در مدینه السلام بر منبر مسجد جامع نامه‌ای خوانده شد که به روز شنبه، سه روز مانده از شعبان، عمر بن عبدالعزیز - دلفی به امانخواهی و شنوایی و اطاعت و انقیاد امیر مؤمنان بنزد پدر و عبیدالله بن سلیمان رفته و به اطاعت گردن نهاد که با آنها به در امیر مؤمنان شود. عبیدالله بن سلیمان

سوی عمر رفته و از او پیشواز کرده، وی را به خیمه بدر برده که از وی و خاندان و یارانش برای امیر مؤمنان بیعت گرفته. بدر به عمر و سران خاندانش خلعت داده و سوی خیمه ای که بر ایشان فراهم شده بود رفته اند. پیش از آن بکر بن عبدالعزیز به امانخواهی بنزد بدر و عبیدالله بن سلیمان رفته بود که وی را بر عمل برادرش عمر گماشته بودند به شرط آنکه سوی وی رود و با او نبرد کند. وقتی عمر به امانخواهی آمد به بکر گفتند: «برادرت به اطاعت سلطان در آمد، ما ترا از اینرو بر عمل وی گماشتیم که نافرمان بود، اما اکنون امیر مؤمنان مرجع والای نگرستن در کار شماست به در او روید.»

آنگاه عیسی نوشری کار اصفهان را عهده کرد و چنان وانمود که از جانب عمر بن عبدالعزیز است. بکر بن عبدالعزیز بایاران خویش بگریخت. این را به معتضد نوشتند که به بدر نوشت و دستور داد در جای خویش بماند تا خبر بکر و سرانجام کار وی معلوم شود. بدر بماند و عبیدالله بن سلیمان وزیر بهری به نزد ابو محمد، علی بن معتضد رفت. بکر بن عبدالعزیز دلفی به اهواز پیوست. معتضد و صفی موشکیر را به تعقیب وی روان کرد که به تعقیب وی از بغداد برفت تا به حدود فارس رسید که چنانکه گفته اند بدانجا پیوسته بود. اما با وی نبرد نکرد و شب را نزدیک همدیگر بسر کردند. بکر شبانگاه حرکت کرد و وصفی از بی وی نرفت.

بکر به اصفهان رفت و وصفی به بغداد بازگشت. به بدر نوشت و دستور داد که بکر و عربان وی را تعقیب کند و بدر در این باب به عیسی نوشری دستور داد.

روز جمعه هفت روز رفته از شوال این سال، علی بن محمد شواربی درگذشت. همانروز او را در تابوتی به سامرا بردند. وی مدت ششماه در شهر ابو جعفر عهده دار قضا بوده بود.

به روز دوشنبه، چهار روز مانده از شوال این سال، عمر بن عبدالعزیز دلفی

که از اصفهان می آمد وارد بغداد شد. چنانکه گویند معتضد سرداران را بگفت تا از او پیشواز کنند. قاسم بن عیدالله و سرداران به پیشواز وی رفتند. معتضد برای عمر بنشست، به حضور معتضد رسید که بدو خلعت داد و اسبی داد و با زین و لگام مزین به طلا. به دوپسرش نیز با برادر زاده اش، احمد بن عبدالعزیز و دو کس از سردارانش خلعت داد. وی را در خانه ای که از آن عیدالله بن عبدالله بوده بود، به نزد پل، فرود آوردند. خانه را برای وی فرش کرده بودند.

در این سال در خانه معتضد نامه ای که از عمرو بن لیث صفار آمده بود، بر سرداران خوانده شد که وی با رافع بن هرثمه نبرد کرده و او را هزیمت کرده و او به فرار برفته و عمر و سر تعقیب وی دارد و نبرد پنج روز مانده از ماه رمضان بوده.

نامه را به روز سه شنبه، دوازده روز رفته از ذی قعدة، و به روز یکشنبه، سیزده روز مانده از ذی قعدة، خواندند. چنانکه گویند خریطه ای از عمرو بن لیث به نزد معتضد رسید به وقتی که در عرصه اسبدوانی بود که از آنجا به دارالعامه رفت و نامه عمرو بن لیث بر سرداران خوانده شد که خبر می داد که از پس هزیمت رافع، محمد بن عمرو بلخی را با یکی دیگر از سرداران خویش به دنبال وی فرستاده، رافع به طوس رفته بود و با وی نبرد کردند که هزیمت شد و از پی وی رفتند تا به خوارزم پیوست و در آنجا کشته شد. انگشتر رافع را با نامه فرستاده بود و نوشته بود که درباره سر، پیغامی به فرستاده داده که به سلطان خبر می دهد.

به روز جمعه، هشت روز مانده از ذی قعدة این سال، نامه ها درباره کشته شدن رافع بن هرثمه بر منبرها خوانده شد.
آنگاه سال دوست و هشتاد و چهارم در آمد.